



عرق گل کرده‌ام از شرم هستی

یک سالگی در پیمانۀ عمر فصلنامه، سن و سالی به حساب نمی‌آید؛ اما در مملکتی که «به یک گردش چرخ نیلوفری» دار و ندار یک خانواده، یک ایل و حتی یک پادشاهی بر باد فنا می‌رود، این مایه بخت‌مندی نمی‌تواند برای گروهی قلم به دست بی‌پشت و پناه، خالی از خوش‌بینی باشد و آن‌ها را به اقبال بلندشان امیدوار نسازد. مگر در این سال‌ها کم دیده‌ایم دُر دانه‌هایی را که در همین سن و سال از دست رفته‌اند و می‌روند؟ بی‌تعارف بگویم.

خانواده «دردری» خرسند است که علی‌رغم سال سیاه و پرآفتی که از سر این قریه گذشته است، اینک در بهار نه چندان سبز توانسته است خون احساس خود را پیش روی شما یاران بگشاید، به آن نشان و نشانه که هنوز هستیم و تمام نکرده‌ایم، چرا که خلق ما هست؛ هرچند زخمی، هرچند رنجور، اما هست و امید به زندگی را از دست نداده است. بوده‌اند کسانی که اجاق این مملکت را خاموش می‌پسندیدند، ولی ما از پس خاکستر سیاه یأس، سوسو می‌زنیم که: «خردک شرری هست هنوز».

اما معترفیم که می‌توانستیم بهتر از این باشیم؛ سرزنده‌تر از این حرکت کنیم؛ از فرصت به دست آمده، بهره‌هایی ارزنده ببریم؛ افق‌های تازه‌ای را فراروی خود بگشاییم و در یک کلام، با دلسوزی بیشتر و تعهد بارورتر گام برداریم، اما غم نان و جفای آسمان اگر می‌گذاشت. چه می‌توان کرد که سهم من و شما این است و ایدآل‌های ما فراتر از مدار زمانۀ تنگ چشم ماست. امید که در ادامه راه، به بخشی از این آرزوها دست یابیم، زیرا امروز به توانایی‌های خود و سرمایه‌های نهفته در این خاک تشنه آگاه‌تر از دیروزیم. به راه و روش خود، باورمندتر از گذشته و به همراهی و همدلی شما جوانمردان، دلگرم‌تر از همیشه.

در این یک سال از جانب ارباب فرهنگ و فتوت، نوش و نیش‌های بسیاری چشیده‌ایم. جمع کثیری از اساتید و هنرمندان محبوب و حق‌شناس این دیار، از اطراف و اکناف دنیای آوارگی، بچه‌های دردری را از سر بزرگواری سخت نواخته‌اند. ما نیز آن نوازش‌ها را زاد سفر و توشۀ راه کرده‌ایم و به پشتکرمی آنان است که علی‌رغم همه مشکلات موجود، بی‌باک‌تر از گذشته به دل جاده زده‌ایم. گروه دیگری از یاران که ما از آنان چشم‌یاری داشتیم، بنا به هر دلیلی نام ما را از آینۀ خاطرشان پاک شسته‌اند. در کار اینان به تأمل ایستاده‌ایم، تا اگر دریافتیم که سیاست آنان ریشه در اعوجاج خود ما دارد، بی‌هیچ بیمی از شکستن راست شویم. امید که آنان نیز بی‌مهری گذشته را فرو هلند. البته تعداد اندکی نیز بوده‌اند که از سر غیرت - حال به حق یا به ناحق - تأدیب‌مان کرده‌اند و ما را نیز آن مایه ادب هست که در برابر آن همه شیرینی، این اندک ترشی را نیز پذیرا گردیم و ترش‌روی نکنیم، زیرا از خداوندگار بلخ خوانده‌ایم که:

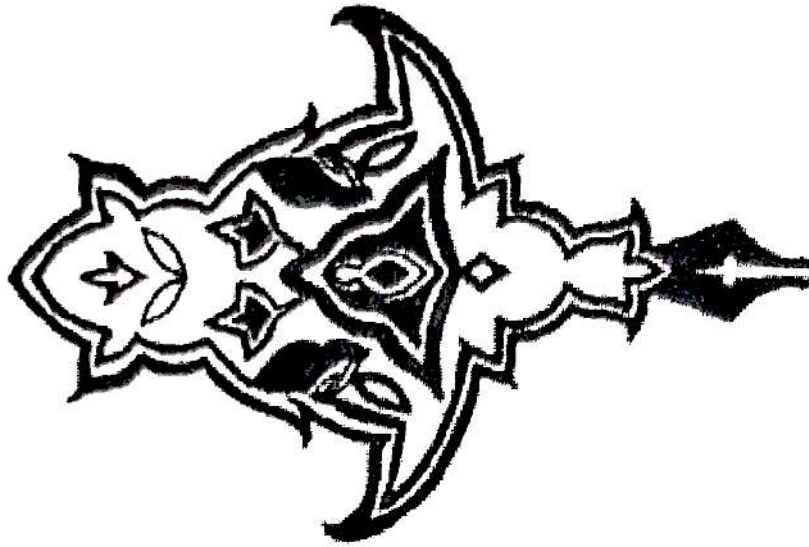
لطف و سالوس جهان خوش لقمه‌ای است

کمترش خور، کان پُر آتش لقمه‌ای است

آتشش پنهان و ذوقش آشکار

دود او ظاهر شود پایان کار

اما این به معنی آن نیست و نخواهد بود که ما در مقابل آن طعن‌ها پاسخی نداریم و یا آن‌ها را به تمامی پذیرفته‌ایم؛



بلکه از آن روست که زمانه ما و مردم ما به شنیدن، بیش از گفتن نیازمندند. باید اندکی مشق شنیدن سخنان مخالف را نیز بکنیم و همه نصیحت‌ها را غرض‌آلود نینگاریم.

بیدل به هر تب و تاب ممتون التفاتی است

نامهربان بیاید یا مهربان بیاید

□

قصه‌نویسی معاصر تقریباً به طور همزمان وارد دو قلمرو بزرگ زبان فارسی شده است. از آن‌جا که داستان کوتاه صورت تکامل‌دیده و ظریف این نوع ادبی است و رسیدن به درک آن، خود مقدماتی را طلب می‌کند؛ این ورود در هر دو کشور ابتدا به صورت رمانواره و داستان بلند، و بعدها در قالب داستان کوتاه جلوه‌گر شده است. «شمس و طغرا» (۱۲۸۵ ه. ش) نوشته محمدباقر میرزا خسروی، یا «جهاد اکبر» (۱۲۹۸ ه. ش) از مولوی محمدحسین هم‌دوره‌اند. شایسته «بی‌بی خوری‌جان» نوشته محمدعبدالقادر افندی را بتوان اولین تجربه داستان‌نویسی قابل تأمل در افغانستان دانست و آن را با داستان‌های سیدمحمدعلی جمال‌زاده مقایسه نمود. به جرأت می‌توان گفت که «بی‌بی خوری‌جان» از بعضی جنبه‌های هنری اگر از نوشته‌های جمال‌زاده برتر نباشد، کمتر نخواهد بود. اما سوگمندها باید اعتراف کرد که سیر تعالی این هنر در این دو حوزه، قابل مقایسه نیست. از بیان این تفارقی و رکود که بحث را به تاریخ، سیاست، چه و چه‌ها می‌کشاند پرهیز می‌کنم و به چند نکته به صورت اجمال اشاره می‌نمایم.

الف: قصه‌نویسی در جهان و اخصاً در مشرق زمین شیوه بدیعی است. در واقع ققنوسی است که از خاکستر دنیای قدیم برخاسته است. بنابراین با تغییر ذهنیت‌های بسیط و رسیدن به درک و دریافت تازه از روابط انسان و جهان، نسبتی مستقیم دارد. اما از آن‌جا که نسیمی از این تغییر و تحول بر حیات جامعه ما نوزیده بود، لاجرم شمیمی از آن، مشام جان‌نویسندگان ما را نیز معطر نساخته بود. دنیای آنان هنوز همان دنیای ساده و بی‌بُعد دیروز بود. در این دنیا، همه چیز با خطی از هم جدا می‌شدند، یک سمت اهورا بود و سمت دیگر اهریمن و ناگزیر گروهی اهورایی و گروهی اهریمنی. نویسندگان ما همواره در چنبره این پندارها ماندند و هیچ‌گاه به درک درستی از قالب به عاریه گرفته‌شده راه نبردند. قالب تازه شد، اما ذهنیت آنان از افق افسانه و حکایت فراتر نرفت. خلق شخصیت‌های سیاه و سفید (دیو و پری) و عشق‌ها و حماسه‌های آتشین و بی‌دلیل، حاکی از سیطره این پنداشت است. لذا آنچه در طول این سال‌ها نوشتند نیز نبست چندانی با قصه‌نویسی جدید نداشت. این تقیصه هنوز نیز ادامه دارد و تا زمانی که چنین باقی بماند، ادبیات داستانی ما راهی به دهی نخواهد برد.

ب: عامل دیگری که در بحران داستان‌نویسی ما دخیل بوده و هست، عدم تولد و رشد یک نسل نویسنده حرفه‌ای و حتی نیمه‌حرفه‌ای است؛ نویسندگانی که بتوانند میان نوشتن از سر نیاز و تفنن، فرق بگذارند و دریابند که نوشتن، یک حرفه است و با حرف دیگر نمی‌تواند قابل جمع باشد. از آن‌جا که هنرمندان ما در این چند دهه، انگشت‌شمار تحصیل‌کرده‌ها و روشنفکران ما نیز بوده‌اند و جامعه به توانایی‌های دیگر آنان نیز نیاز داشته، لذا نویسندگی کم‌کم به





حاشیه زندگی‌شان رانده می‌شده است. آن‌ها اکثراً وکالت، وزارت و سیاست می‌کرده‌اند و اگر گاه‌گداری فرصتی به دست می‌آورده‌اند، شعری یا قصه‌ای نیز می‌نوشته‌اند. چنین بود که نویسندگان به عنوان یک قشر، در میان دیگر اقشار جامعه شناخته نشدند. جامعه، افراد، یا گروه‌هایی را به نام شاعر، خواننده و نوازنده می‌شناسد ولی چنین هویتی را برای نویسندگان قائل نیست. گله‌ای که امروزه بعضی از نویسندگان جوان ما دارند - که مردم اقبال‌چندانی به کار آنان ندارند - از همین جا ناشی می‌شود. این جوانان باید ریشه کار را در کارنامه خودشان بیابند. واقعیت این است که نویسندگان ما اعم از پیشکسوتان و جوانان، در نفوذ به اعمال و لایه‌های پنهان اجتماع و تحت سیطره گرفتن فکر و ذکر آنان، توفیق نداشته‌اند. هنوز آن‌ها اثری را نیافریده‌اند که بتواند تخیل و احساس بخشی از مردم را تسخیر نماید و ذهنیت هنری نویسنده را بر آن‌ها تحمیل کند؛ بدانسان که مردم خودشان را نیازمند به آن اثر احساس نمایند و آن را مکمل بخشی از وجودشان بدانند. در باور خوانندگان ما، قصه کاربردی تفریحی دارد، چنان که نویسندگان ما نیز آن را چیزی «برای ساعت تیری» می‌دانند.

ج: روزنه آشنایی نویسندگان ما با قصه‌نویسی معاصر، ترجمه‌های مرحوم طرزی و دوستان روشنفکرش از داستان‌های ژول‌رون و دیگران بود و خواه‌ناخواه در روزهای اول، کار به تقلید و گرته‌برداری می‌کشید. اما نکته این‌جاست که آفت تقلید، بعدها نیز گریبان نویسندگان ما را رها نکرد. اینان از آغاز تا کنون، چشم به الگوهای خارجی خود داشته‌اند و مثل این که حالا حالاها هم قصد ندارند به فکر استقلال باشند. زمانی به رمانتیک‌ها به دیده حسرت می‌نگریستند، روزگاری به ریالیسم خام دلبسته بودند و امروزه نیز قبله‌های دیگری را جست‌وجو می‌کنند. در این هیاهوی تقلید، فرصت نیافته‌اند که به باورها و درونمایه‌های بومی جامعه خود رجوعی صادقانه داشته باشند، تا مطابق با ساختار و نیاز جامعه و با تکیه بر متون کلاسیک، اسطوره‌ها و افسانه‌های خودی، شالوده ادبیات ملی خود را پی‌ریزی نمایند. این درست، که رنج‌های آدمی به هم شبیهند، ولی عامل، شیوه و نتایج آن رنج‌ها از کشوری به کشوری دیگر فرق می‌کند. این‌جاست که نمی‌توان از مطالعه داستان‌های «چخوف» و «گورکی» که در رنج طبقه متوسط روزگار خودشان سخن گفته‌اند، به رنج یک دهقان بامیانی پی برد. این است که باید به بازنشاسی اجتماع خود همت گماشت، چیزی که متأسفانه روشنفکران ما - چه آن‌ها که سیاست را پیشه کرده‌اند و چه آنانی که به هنر روی آورده‌اند - از آن سخت مهجور مانده بودند و نتایج آشکار آن مهجوریت را در پریشیدگی‌های امروز جامعه خود، مشاهده می‌کنیم.

کوتاه سخن این که ما به قصه‌نویسی به عنوان قالب ادبی متناسب و میسور با نیازها و شرایط امروز کشور خود سخت محتاجیم؛ کشوری که تا سال‌ها بعد، نه به سیمای آن می‌توان امیدوار بود و نه به موسیقی آن. آنچه در این سال‌ها بر کوه و دشت این سرزمین ریخته، بذر شعر و ادبیات داستانی است که باید به دست دهقانان آگاه، سختکوش و بصیر، به برگ‌وبار بنشینند.

طرح ویژه ادبیات داستانی نیز بر پایه این باورها و نیازها شکل گرفت. هرچند گام اول است و نمی‌تواند خالی از لرزش و لغزش باشد؛ اما تنها کاری بود که در این شرایط و با این امکانات می‌شد فراهم آورد. اگر نمی‌بود همت بلند دوست قصه‌نویس جوان و با استعداد ما جناب محمدحسین محمدی و تشویق‌ها و فروتنی‌های تنی چند از اساتید، این کار به این زودی‌ها سامان نمی‌گرفت. در دردی قدردان این جوانمردان خواهد بود. گفتن ندارد که این آخرین ویژه‌نامه نیست که بچه‌های دردی خیال آن را پخته‌اند. اگر عمری باقی بود، در موضوعات دیگر نیز چنین ویژه‌نامه‌هایی ترتیب داده خواهد شد. به احتمال زیاد، گام بعدی ما «فرهنگ بومی و ادبیات شفاهی» خواهد بود. خوب است همین‌جا از تمام اهالی فرهنگ و ادب کشور خود که در این مایه‌ها توش و توانی دارند، دعوت کنیم که تجربه دوم ما را با نوشته‌هایشان پر بار نمایند.

مژده آخر این که از این شماره، دوست شاعر ما جناب محمدکاظم کاظمی نیز در این سفر بی‌سود اما پرخطر، ما را یار خواهند بود. هرچند ما هیچ‌گاه از مساعدت‌های جناب ایشان بی‌نصیب نبوده‌ایم، فقط خواسته‌ایم ایشان را به خط‌اول بیاوریم و شما می‌دانید که خط اول چیست، و الا همه هنرمندان و شاعران و نویسندگان این مملکت، اعضای گمنام دردی هستند.